



نوروز چمشییدی

منوچهر جمالی



www.jamali.info

www.jamali-online.com

برای خواندن نوشته های استاد جمالی و همچنین
گوش فرادادن به سخنرانی های ایشان به سایتهای
بالا مراجعه کنید.



پیشگفتار

روزگاری غرب ، گرفتار « ایمان به پیشرفت » شده بود . و ایمان به هر چیزی ، ویژگیهای ایمان را ، به آن چیز میبخشد . همانطور که ایمان به هر فکری ، آن فکرا ، حقیقت و متعالی و مقدس میسازد ، ایمان به اندیشه پیشرفت نیز ، از پیشرفت ، پدیده ای مقدس و متعالی و حقیقت کلی ساخت .

این ایمان ، در اثر پیشرفت پیوسته علوم فیزیکی و صنعت در این چند سده ، پیدایش یافت ، و رشد کرد ، و سپس همه دامنه ها را فراگرفت . این ایمان با اگست کنت ، فیلسوف فرانسوی ، به علوم انسانی و تاریخی و اجتماعی نیز عمومیت داده شد . بنا بر فلسفه او ، روان و فکر انسان در همه دامنه هایش ، دوره های تکنولوژیکی ، متافیزیکی و علمی را پیموده است ، و هر دوره ، نسبت به دوره پیشینش ، پیشرفته تر بوده است . این ایمان در غرب ، با چنین گستره ای که یافته بود ، بزودی تزلزل پیدا کرد .

ولی روزگاریست که ما وارث این ایمان شده ایم و ازگیر آن نمیتوانیم خود را رهائی بدهیم . با چنین ایمانی ، ما اطمینان داریم که نسبت به گذشته و گذشتگان ، در اوج فهم و شعور قرار داریم . طبعاً ما باور داریم که از همه پیشینیان ، بهتر و بیشتر و ژرفتر نیز میفهمیم . آنچه در این ایمان برای ما بدیهی و مسلم شده است ، یکی از بزرگترین موانع فهم تاریخ و اسطوره های گذشته امان هست .

ما هرچه در این متون می یابیم ، باید « زیر سطح فکری » ما باشد . و همین پیش فرض غلط که بدیهی شده است ، سبب میشود که ما همه افکار و احساسات گذشته را ، تنگتر و پست تر و کوچکتر از آنچه بوده است ، بفهمیم . ما نمیتوانیم باور کنیم که آنها فکری یا احساسی ژرفتر و دامنه دارتر و درست

ترو برتر از ما داشته باشند . در آغاز نیز همیشه به همان مقایسه علوم مثبت با جهانشناسی گذشته ، میپردازیم ، و با يك ضربه ، بقیه معارفشان را نیز به همان شیوه ، کودکانه و بدوی میانگاریم .

دشواری دوم ، در اثر آشنائی ما با علوم انسانی و اجتماعی و تاریخی غرب ایجاد گردیده است . شیره همه این علوم ، امتیاز فرهنگ «یونان - مسیحیت» بر سایر فرهنگهاست . روشنفکران ما با گفتگو در این « اصطلاحات علمی خوانده » ، میانگاردند ، با افکار علمی نظیر ریاضیات و فیزیک ، سروکار دارند که همه جا ، بطوریکسان معتبر است ، و مردم ما را با چنین اصطلاحاتی روشن میسازند ؛ و سپس از پیامدهای این روشنگری ، بشکفت میآیند ، و خیال میکنند که کوتاهی ، از خود مردمست . گناه خود را به دوش مردم میاندازند .

ما هیچ اصطلاحی در علوم انسانی غرب نمیتوانیم پیدا کنیم که در پشت آن « تاریخ افکار و تحولات روانی غرب » نایستاده باشد . چه این اصطلاحات از مارکس باشند چه از کانت و هگل و چه از ماکس وبر و چه از دورکهایم و برگسن و سارتر ، و چه از پراگماتیست های آمریکائی ، که ناخود آگاه در اقدامات سیاسی ایرانیان در آن سامان ، و در برنامه ها و نشریاتشان بازتابیده میشوند .

ولی ملت ما ، با کاربرد این اصطلاحات ، چنین تاریخ نا آگاه روانی و فکری را ندارد . ما وقتی به يك کتاب لغت مراجعه کردیم و معنای آنرا پیدا کردیم ، می پنداریم که مسئله حل شده است ، مافوقش يك کلمه بسیار زیبا که در پارسی سره برایش گیر آوردیم و ساختیم ، دیگر نورعلی نور .

ولی همان « واژه » ، که عربی کلمه باشد ، یعنی روئیدنی . واژه را نمیسازند ، واژه از روان (اورورار = درخت و روئیدنی) میروید . روان ، خودش روئیدنیست . در يك واژه ، هزاره ها تاریخ تحول روانی يك ملت قرار دارد . ولی بنا بر ایماقمان به پیشرفت فکری خود نسبت به گذشته ، به این معرفت باستانی چند هزاره خود ، بکردار افکار ناپخته کودکان نیشخند میزنیم . مردم ایران ، بر عکس روشنفکران ، احساس بیگانگی ، میان این اصطلاحات

، و روان خود را میکنند ، و این افکار روشنفکران با آن اصطلاحاتشان ، از مردم ، جویده و گوارده و جذب نمیشوند ، و همه با ایجاد سوء هاضمه ، دفع و ادرار میشوند . آنوقت روشنفکران به شگفت میآیند که چرا معجون کودکانه و خامی که از اسلام با مارکسیسم و یا پوپر و هایک فراهم آورده شد ، در مردم چه تأثیر بزرگی دارد .

وازشویی دیگر مردم ، به شاهنامه و حافظ و سعدی و مولوی و عطار مینگرد تا دمی با خود، یگانه شوند ، ولی پژوهشگران ما نیز در اینجا ، همان روش لغوی و صرف و نحوی را تنها روش علمی میدانند ، و با پرکردن هزاران صفحه ، توانائی آنرا ندارند که مغز فرهنگ را از پوستش جدا سازند ، و بنمایند که فرهنگ ما ، مایه های غنی برای گسترش و افزایش دارد ، و شیوه ویژه خود را در برخورد با همه مسائل داغ روز نیز دارد .

اکنون صد سال گذشته است و نتوانسته اند نشان دهند که محتویات فرهنگ باستانی ایرانی ، تا چه حد در افکار و احساسات فردوسی و مولوی و عطار و حافظ و سعدی و خیام و عین القضاة و حتی امثال غزالی و نجم الدین رازی ناصر خسرو... نفوذ خود را ادامه داده است .

ایمان به اسلام ، هرگز ریشه روانی آنها را در فرهنگ ایرانی نخشکانیده است . بکاربردن اصطلاحات اسلامی و آیات قرآنی ، که بیان آن نیست که آنها اسلامی اندیشیده اند و عربگونه احساس کرده اند . با اصطلاحات اسلامی و آیات قرآنی ، میتوان همه مکاتب فلسفی را عبارت بندی کرد . با این اصطلاحات میتوان ، افلاطونی اندیشید ، ارسطویی و هگلی و پوپری و مارکسیستی اندیشید ، و همه افکار چون استوارت میل را از آیات بیرون کشانید .

عرفای ما هم با همین اصطلاحات و آیات قرآنی ، حرف خود را میزدند که اکنون « اوج افکار اسلامی » خوانده میشوند ولی در گورشان متضاد با اسلامند . این کار، اندکی ممارست و ورزیدگی ، و مهارت در يك شیوه تأویل لازم دارد .

از اینگذشته ، روان ژرف انسان ، که تحت حکم ایمان خود آگاهانه اش نیست. مردم ما ، میان این پژوهندگان و آن روشنفکران ، به خود رها ساخته شده اند ، و يك سده است که از هر دو نومید گردیده اند. هر دو هم بخیال خود بسیار علمی کار میکنند . آنگاه چه توقعی میتوان از جنبش های بی مایه ای که هر سی چهل سالی میکنیم داشت؟

همه نیازها و سودهای سیاسی و اجتماعی و اقتصادی ما ، ریشه در این مایه های فرهنگی دارند. و وارونه پنداشت آنها ، فرهنگ ما ، رونوشت تاریخ مانیست . پیشینه فرهنگی ، غیر از سنت تاریخی است . چه بسا فرهنگ ، علیرغم تاریخ ، بالیده است . اسطوره های مردمی ما ، فرهنگی بسیار عالی ، علیرغم تاریخ سیاسی و دینی و نظامی ما فراهم آورده است. فرهنگ سیاسی ما را ، حکومتمداران فراهم نیآورده اند ، بلکه مردم ما ، همان مردمی که اکنون از پژوهندگان و روشنفکران ، بخود رها ساخته شده اند. و نوروزجمشیدی نیز ، یکی از بزرگترین ستونهای این بنای فرهنگ سیاسی است .

جمشید و سیمرغ

از پژوهشهایی که در اسطوره های ایران کرده ام ، به این نتیجه رسیده ام که سیمرغ ، وارونه پنداشتی که امروزه همه مردم و ایرانشناسان بویژه از او دارند ، افسانه ای و ساختگی نیست ، بلکه نخستین « زنخدا و مادر خدای فرهنگ ایرانی » است .

فرهنگ ایران ، استوار بر آرمانهاییست که در آئین سیمرغی پیدایش یافته و پرورده شده است . ویی شناخت این دوره مادری در فرهنگ ایران ، نمیتوان فرهنگ و تاریخ و تفکرات سیاسی مردمی را دریافت. بی شناخت این دوره مادری ، ما ریشه فرهنگ خودرا قطع میکنیم . و جمشید ، پیوند تنگاتنگ با

همین زنخدا و مادرخدا دارد. و جشن نوروز که در شاهنامه، جشن پیروزی خواست و خرد جمشیدی، بر همه مسائل و تنگناهای اجتماعی و سیاسی و اقتصادیست، با درک این پیوند سیمرغ با جمشید ممکن میگردد. در اینجا در آغاز، مسئله را طوری طرح میکنم، که رابطه خواننده با آن، بسیار آسان گردد

شیخ فریدالدین عطار و سیمرغ منطق الطیر

ما بطور کلی با تصویر سیمرغ در دوجا آشنائی پیدا میکنیم: یکی در شاهنامه فردوسی، و دیگری در منطق الطیر عطار. و از آنجاکه که شیخ عطار، تصویر سیمرغ را برای بیان جستجوی عرفانی بکار برده است، سیمرغ، معالی برای رسانیدن مفاهیم عالی و انتزاعی شده است. ولی شیخ عطار از سوئی شناختی نیک از شاهنامه داشته، و از سوئی سیمرغ، چون شالوده «دین مردمی» در ایران بوده است، ریشه در اذهان همگانی داشته است، و این اندیشه ها، ناخود آگاهانه در آثار او نیز بازتابیده شده اند.

اغلب خوانندگان منطق الطیر، در اثر روی کردن به مطالب عرفانی آن، توجهی به بُعد سیاسی تصویر سیمرغ ندارند. ولی سیمرغ، بُعد سیاسی ژرف و گسترده ای دارد که بلافاصله در چشم میافتد. داستان بدینسان آغاز میشود که مرغان همه باهم میاندیشند که اکنون همه کشورها، شاهی دارند، ولی ما که مرغانیم، شاهی نداریم و سزاوار و بایسته است که ما هم شاه خود را بجوئیم. شاه ما سیمرغست که باید آنرا جست. و از اینجا جستجوی شاه خود (که یکی از موضوعات شاهنامه نیز هست، چون دارنده فرّ، جستنی است. در جست، میتوان کسی را که فرّ دارد یافت) آغاز میگردد

، و پس از پیمودن هفت خوان (که درستش هفت خان است) می یابند که خودشان ، همان سیمرغند. به عبارت روشنتر، خودشان ، شاه و حاکم خود مرغان هستند.

بدینسان نشان میدهد که حاکم و حکومت حقیقی جامعه ، جستانی است . و حکومت حقیقی را باید در خود مردم جست . حکومت حقیقی نیست ، بلکه باید آنرا جست . حکومت‌های واقعی و موجود ، حکومت‌های حقیقی نیستند ، چون حکومت همه بر همه نیستند (چون دارنده فر نیستند) . البته این همان اندیشه سیمرغ اسطوره ایست که هنوز در این تمثیل (سیمرغ تمثیلی) بجای مانده است.

حتی وقتی مرغان ، نیاز به رهبری موقت در راه جستجوی سیمرغ دارند ، این رهبر را نیز بطور « قرعه » ، معین میسازند . برگزیدن همد ، قرعه ای هست . و انتخاب بر پایه قرعه ، استوار بر اندیشه تساوی کامل همه با هم است و دموکراسی ناب ، دموکراسی بر اصل قرعه است . اصل نمایندگی ، ترکیب اندیشه لیبرالیسم با دموکراسی است و دموکراسی خالص نیست .

آیا پیدایش این اندیشه « قرعه کشی رهبر » برای برگزیدن رهبر موقت ، یک اندیشه تصادفیست ؟ خواهیم دید که این اندیشه ها همه زائیده از تصویر سیمرغیست که هنوز میان مردم ایران زنده بوده است .

در اینجا فوری به چشم میافتد که اندیشه « حکومت شاهی و خلافت و امامت » ، بکلی نفی میشود ، و در باطن ، استوار بر ضدیت با مفهوم شاهی ایرانی، و خلافت و امامت اسلامیست . و حکومت حقیقی را حکومت سیمرغی میدانند . و سپس در شاهنامه بدنبال جای پای این تضاد که تضاد « فر » و « شاهی = خشترا یا شهربور » باشد خواهیم رفت .

فر ، استوار بر اندیشه « پرورش » جامعه قرار داشته است ، و حقانیت جمشیدی و سیمرغی ، به حکومت و قدرت بوده است و این آرمان ، تنها آرمان ایرانی از حکومت میماند . و خشترا یا شاهی ، از « فرماندهی سپاهیان ، برای دفع گزند از جامعه » برخاسته بوده است، و فقط حق فرمان

دادن بر سپاه را در بیرون از جامعه داشته است ، و نمیتوانسته است در درون جامعه ، حق فرماندهی داشته باشد .

و اگر در شاهنامه با دیدی ژرف بنگریم ، خواهیم دید که مردم ، تراژدی ایران را همین تضاد اندیشه فرّ با اندیشه خسترا (شهریاری) میدانند ، که با تصرف فرّ از سوی اصل شاهی ، بزرگی ایران ناپدید شده است ، در حالیکه فرّ (جامعه پرورشی ، بر بنیاد انگیختن مردم ، نه فرمان دادن به آنها ، و برابری مردم) باید شالوده جهاننداری باشد ، نه شاهی .

جشن نوروز و هائوما (اشعار از شرفنامه نظامی)

جشن نوروز و جشن سده هر دو ، جشن مردمی بوده اند ، نه جشن درباری و شاهی ، و سپس بکلی تغییرهویت داده اند . ما هیت مردمی این جشن را میتوان از اشعاری که در شرفنامه نظامی باقیست ، باز شناخت . و از خود واژه « سور » که معنای جشن دارد ، میتوان به این تضاد پی برد . در دین زرتشتی سور Sauru نام « دیو آشوب و غوغا و مستی » است ، و سور ، رقیب شهربور (خسترا ، شاهی) میباشد . و شهربور که سومین امشاسپند مرد (نرینه) زرتشتی است ، درست در تضاد با « سور » است ، در حالیکه همین سور ، در سانسکریت Sarva خوانده میشود و پروردگار است ، نه دیو ، ارزش مثبت دارد نه منفی .

آشکار است که سور (جشن) با هویت پروردگار ، متعلق به دوره ای بسیار کهن بوده است که هنوز هندیها و ایرانیها خدایان مشترک داشته اند . شهریاری و دیانت زرتشتی (موبدی) به چه عنصری در این جشن ها مخالفت داشته اند که آنرا دیوی ساخته اند ؟ با خواندن اشعار نظامی در شرفنامه اش به این نکته پی میبریم :

همه ساله با نوعروسان نشست	دگر عادت آن بود کاتش پرست
که نوگشتی آئینِ ایشکده	بنوروز جمشید و جشن سده
ز خانه برون تاختندی بکوی	زهرسو « عروسان نادیده شوی »
بشادی دیدندی از هر کنار	رخ آراسته ، دستها پر نگار
بیاد مغان ، گردن افراشته	مغانه می لعل بر داشته
برآورده دودی بچرخ بلند	زبرزین دهقان (آتش مغان) و افسون زند
که افسانه گوئی ، که افسونگری	همه کارشان ، شوخی و دلبری
جز افسانه ، چیزی نیاموختند	جز افسون چراغی نیافروختند
یکی پایکوب و یکی دست زن	فروشته گیسو ، شکن در شکن
سهی سرو زیبا بود گل پرست	چو سروسهی ، دسته گل بدست
شمار جهان را شدی روز نو	سرسال ، کز گنبد تیز رو
بکام دل خویش ، میدان فراخ	یکی روزشان بود ، از کوی و کاخ
وز آنجا بسی فتنه برخاستی	جدا هر یکی بزمی آراستی

جشن دوشیزگان در نوروز و سده ، با پایکوبی و دست زنی و شوخی و دلبری و مستی و رنگ آمیزی اندام و پریشان کردن و افشاندن گیسوان و آمیختن با همه ، نماد فرهنگ نیست که ایزد هائوما که خدای مستی و شادی و پایکوبی است ، در آن نقش بنیادی داشته است .

هائوما ، گیاهی بوده است که افشرد آن ، مستی آور بوده است . این ویژگی جشن نوروز و سده ، با زنخدایان ایران (آرامتئی ، آناهیتا ، سیمرخ) در اسطوره ها ، بستگی داشته است . این عناصر بنیادی ، از جشن نوروز ، سپس نکوهیده و بریده ، و دور انداخته شده اند ، و منش و گره نخستین آنرا به فراموشی سپرده اند .

یکی از ویژگیهای مردمی جشن نوروز ، همین « خود رها ساختن از قواعد و رسوم » بوده است . و این کار ، برای برقراری و دوام نظم و قانون ، ضرورت داشته است . « جشن » و « سور » ، به عنوان اصل « تجربه زنده آزادی ، و رهایی از بار فشارنده نظم حاکم » با اصل نظم ، باید باهم ترکیب گردند .

مردم در این جشنها ، با رها ساختن از رسوم و نظام ، دوباره خود و آزادی خود را باز می یافته اند . همین رابطه دوشیزگان با دوجشن نوروز و سده (در پاره سده در برهان قاطع میآید که یکی از نخستین شاهان در شب این روز سده ، جشن ساخت ، و همه را کدخدا کرد) پیوند نزدیک آن دو را با زرخدا می نماید . در واقع هم هائوما و هم زرخدائی ، در ایندوجشن همکاری داشته اند ، و به آسانی میتوان رد پای سیمرغ را در اینجا شناخت .

و درست می بینیم که در تصویری که در منطق الطیر از سیمرغ بجای مانده است ، سیمرغ ، اصل نظامیست که از خود ملت میجوشد ، و پیدایش می یابد . حکومت ، از ملت ، پیدایش مییابد و جُستنی است نه موجود . و در جشن نوروزو جمشیدی که درست خودش بنیادگذار همان نظم سیمرغی در ایرانست ، با سرکشی از نظم و درهم شکستن نظم ، روبرو میشویم که بنا بر اشعار نظامی ، از آن « فتنه ها » بر میخیزد .

پس بازگردانیدن نظم و جشن (آزادی) هر دو به جمشید ، و او را سر چشمه هردو اصل متضادولی متمم دانستن ، نماد آنست که نظم و آزادی ، هر دو از انسان پیدایش می یابند ، و پیوند آنها باهم ضرورت دارند ، و جشن ، از همان آغاز ، تجسم آزادی و متمم نظم بوده است .

پیش از آنکه به مسئله سیمرغی بودن جمشید پردازیم ، طرح مسئله « ضدیت اهورامزدا با سیمرغ » ، بسیاری نکات را روشن خواهد ساخت . پیکار سختدلانه اهورامزدا و دین زرتشتی برضد آئین سیمرغی ، سبب شده است که آثار این دین ، یا بکلی محو ساخته شده ، یا سرکوب گردیده ، یا مسخ (کژریخت و بدریخت) ساخته شده است .

ولی سرسختی و استواری و کشش اصول آن ، هیچگاه در درازای هزاره ها از دل مردم پاک نگردیده است ، و شاهنامه سندیست که این پیکار هزاره ها را ، در کالبد اسطوره ای به ما ارائه میدهد . و سراسر شاهنامه را با درک این پیکار ، میتوان فهمید .

پیکار اسفندیار با رستم ، پیکار اهورامزدا با سیمرغ است

با افسانه پنداشتن « سیمرغ » ، سراسر این پیکار ، نا مفهوم و نامعلوم ساخته شده است و میشود . و درست ، خوانندگان شاهنامه در يك هزاره ، و پژوهشگرانش در يك سده ، علیرغم سفارش صریح فردوسی بخواندگانش که « تو این را دروغ و فسانه بدان » ، آنرا افسانه میدانند و از همان آغاز ، راه پی بردن به معانی نهفته در آن را می بندند ، و بدان فخر میکنند که شیوه علمی نیز در بررسی خود بکار میبرند .

من به خوانندگان گرامی پیشنهاد میکنم که در آغاز ، فرض کنند که سیمرغ ، زنخدا و مادر خداست ، و با این فرض ، ببینند که آیا همه پدیده ها و پیشآمدها در شاهنامه و فرهنگ ما ، ناگهان روشن نمیگردد ، و پیوند همه با یکدیگر روشنتر نمودار نمیگردد . با پذیرش این فرض ، حداقل ممانعت درونی ، برای بررسی ژرف اسناد و شواهد ، رفع میگردد

چگونه زال ، پسر خدا شد ؟

مسئله قداست جان (جان ، آسیب ناپذیر است)

نوزادی که عیبی داشته ، بنا بر عرف جامعه اش دور انداخته میشود و بدینسان جانی آزرده میشود ، و این کودک دور افکنده را مادر خدا ، سیمرغ که نگهبان هر جانیبست ، در آشیانه خود پناه میدهد . و بنا به روایت بندهشن ، سیمرغ پستاندار است و شیر میدهد . بدینسان کودک را مانند دو کودک دیگر خود (سیمرغ در هفتخوان اسفندیار ، دو بچه دارد) میپرورد .

و بنا به جهان نگری مادر خدا ، آنکه کودکی را میپرورد ، مادر حقیقی اوست

و کودک از مادر، نام میبرد ، و سیمرخ بنا بر این حقیقتش ، اورا بنام « زال زر » مینامد . وقتی سام پدرش ، میخواهد پسرش زال را از سیمرخ بازپس بگیرد ، و به فرازکوه البرز میرسد ، با روبرو شدن با سیمرخ ، تجربه ای خاص همانند موسی در کوه طور میکند .

در سده هیجدهم ، روشنفکران معتقد بودند که اعتقاد به خدا در اثر ترس از رعد و برق و پیشآمدهای سهمناک طبیعی پیدایش یافته است ، ولی در سده بیستم ، در اثر پژوهش متفکر آلمانی بنام Rudolf Otto دین را پدیده ای میشمارند که استوار بر « تجربه قداست » انسان از هر پدیده ایست .

تجربه قداست ، پیوندی از دو احساس متضاد باهمست . سام در برابر سیمرخ ، از سوئی ، ترس از هیبت او دارد ، و از سوئی دیگر ، مهر به سیمرخ ، اورا فرامیگیرد و جذب به سیمرخ میکند . و درست این احساس ترس ، که اورا از سیمرخ دور میراند ، با احساس مهر که اورا به سیمرخ میکشاند ، بیان تجربه قداست است .

این پدیده ، در مورد موسی در برابر پیدایش یهوه (خدای شخصی و فرمانش) است ولی در مورد سام ، این تجربه در برابر سیمرخ است ، و چنانچه خواهیم دید سیمرخ برابر با تخم ، یا اصل زندگی است . تجربه قداست سام ، در برابر جان (زندگی) ، میباشد ، نه در برابر خدای شخصی و اراده اش .

سام در اینجا ناگهان درمی یابد که « زندگی ، مقدس است » . به زندگی در هر شکلی باید مهر ورزید ، و از آسیب زدن به آن بیم داشت و دوری کرد . زندگی باید آسیب ناپذیر بماند . پهلوانی که روزی جانی را آزرده است ، پی به قداست زندگی میبرد . از پشیمانی آزرده جان پسرش ، به تجربه قداست زندگی میرسد ، و رسالت پهلوانی را درمی یابد . آزرده (که همان Gewalt در آلمانی و violence در انگلیسی است) زندگی ، بزرگترین گناهست ، و پروردن زندگی بزرگترین ارزش .

و فرّ ، کسی دارد که از سوئی زندگی را نیازارد ، و از سوئی نگذارد کسی زندگی را بیازارد ، و همیشه زندگی را میپرورد . سام ، نخستین پهلوانیست

که قداست زندگی را در سیمرغ درمی یابد ، و پسرش از این پس ،
پسر مادر خدا ، سیمرغست . همانند آنکه عیسی ، پسر خدای پدری در مسیحیت
شمرده میشود . و سیمرغ هنگام فرارسیدن سام به زال در فراز البرزمیگوید :

ترا پرورنده یکی دایه ام همت مام وهم نیک سرمایه ام
نهادم ترا نام ، دستان زند که با تو پدر کرد دستان ویند
بدین نام ، چون بازگردی بجای بگو تات خواند یل رهنمای

در اینجا هم میتوان دید که مادر خدا ، مادر حقیقی زال شمرده میشود ، وهم
میتوان دید که این مادر است که حق نام نهادن دارد . پرورده ، از پرورنده که
مادر است نام میبرد . و فرزند سیمرغ ، تابع قوانین سیمرغیست .

از جمله قواعد آئین مادر خدائی ، آزادی در زناشوئیست . هر مردی میتواند
باهرزنی از هر عقیده و از هر نژاد و قوم و طبقه ای که هست ازدواج کند .
وقتی زندگی ، اصلست ، همه تفاوتهای دیگر ، فرعیست . سیاه و سپید و زرد
و ایرانی و ترک و عرب و یهودی و مسیحی ، همه جان دارند ، و همه در جان
باهم شریک و مساویند .

بر شالوده این اصل سیمرغی ، جنگ بر بنیاد عقیده و دین و ایدئولوژی و
طبقه و نژاد و ملت ، هیچگونه حقانیت ندارد . فقط برای دفاع از زندگی همه ،
باید جنگید . زندگی ، هیچ مرزی نمی شناسد . خواه ناخواه زال ، خواهان زندگی
طبق آئین سیمرغیست ، و میخواید زن از خانواده ای بگیرد که متعلق به
دینی دیگر (بقول شاهنامه ضحاک) است .

و کشاکش داستان زال روی همین مسئله بوده است . جامعه ، در این جا ، از
مرحله مادر خدائی دور میشود . بدینسان قواعد آئین سیمرغی را باسانی نمی
پذیرند . و هنگام زناشوئی ، از ستاره شناسان پرسیده میشود که آیا چنین
زناشوئی که میان دو اصل متضاد ، روی میدهد ، چه پایانی خواهد داشت . و
ستاره شماران خبر میدهند که درست از آمیزش این دو ضد ، رهاننده ایران
از دردها و تنگناها پیدایش خواهد یافت ، که رستم باشد .

سپس به هنگام زاد رستم ، سیمرغ حاضر میشود و مامای او میشود و با این

عمل نمادین، مادر حقیقی او میشود. مادر واقعی او رودابه، رتبه و ارزش مادر حقیقیش را که سیمرغ باشد ندارد. بدینسان باز رستم، فرزند حقیقی سیمرغ شناخته میشود.

از اینگذشته زن مهراب کاملی، سیندخت نام دارد که دخترش رودابه زن زال میگردد. و معنای سیندخت، « دختر سیمرغ » میباشد.

این خانواده که سام و زال و رستم باشند، تاج بخشنده، یعنی سرچشمه حاکمیت ایران هستند. و علتش آنست که سیمرغی هستند. حکومت باید طبق اصول سیمرغی باشد تا حقانیت داشته باشد. دوام حکومت ایران، دوام اصل سیمرغی در حکومتست. و فرّ، چیزی جز نماد همین اصل حقانیت سیمرغی نیست.

اکنون می بینیم که اسفندیار در هفتخوانش، درست به پیکار با همین سیمرغ میرود و او را میکشد. در هفتخوان اسفندیار، سیمرغی، بسیار مهاجم و زننده است، و این تصویر زشت و ننگین سازنده ای از سیمرغست که در حقیقت حاضر به آزدن هیچ جانی نیست.

اسفندیار، نزد زرتشتیان همان جایگاه قسطنطین را نزد مسیحیان دارد. اسفندیار و پدرش برای پیشرفت دین زرتشتی، « جهاد » میکنند. و درست جهاد، که جنگ برای عقیده و دین باشد، برضد اصل سیمرغیست که جنگ فقط برای نگاهبانی از زندگی (بی هیچ تمایزی و تبعیضی) جایز است. اهورامزدا در برابر سیمرغ قرار گرفته است. اهورامزدا به اصل شهریاری (خسترا = شاهی) اهمیت بیشتر میدهد.

در میان امشاسپندان، شهریور یا اصل شاهی، مقامی برتری دارد که خرداد (خوشزیستی) و امرداد (دیر زیستی) و چنانکه خواهیم دید خرداد و امرداد، نه تنها خدایان سیمرغی هستند، بلکه گوهر سیمرغ با همین دو اصل خرداد و مرداد مشخص میگردد، و فرّ کسی دارد که در گیتی ایجاد خوشزیستی و دیر زیستی بکند.

فرّ در جهان بینی سیمرغی با آب و گیاه (که خرداد و مرداد باشند) کار

داشته است نه با روشنی در آسمان. بنا بر این اهورامزدا ، سرشتی داشته است که اصل شاهی را فراتراز اصل پهلوانی قرار میداده است ، و می بینیم که در شاهنامه ، پهلوان با تجربه مستقیم قداستش از سیمرغ ، و با اینکه « سیمرغ ، مادر و پروردگار مستقیم پهلوانست » و تاجبخش است ، اصلی فراتراز شاهبست ، و در شاهنامه این پهلوانانند که شاه را بر میگزینند (رجوع شود به جلد دوم سیاه مشق های روزانه يك فیلسوف ، بخش دوم) .

و این تضاد فرّ که از پهلوانان سرچشمه میگرفت (چون سیمرغی بودند) ، با خسترا یا شاهی ، بزرگترین تراژدی اسطوره های ایرانست ، و بنا بر شاهنامه ، این سرکوبی فرّ از سوی شاهان ، و سرکوب کردن فرّ از سوی شاهان ، سبب شکست ایران از اسکندر ، و سپس شکست ایران از اعراب و اسلام شده است که به طور گسترده در کتاب (شاهنامه و مسئله قدرت) گسترده خواهد شد . با اشاره ای کوتاه ، به این دشمنی سختدلانه و خونخوارانه اهورامزدا و نمایندگانش با آئین سیمرغی ، که حتی او را در اوستا و بندهشن « جه ، یعنی جنده » میخوانند ، آشنا شدیم . البته میتوان پیش بینی کرد که با چنین دشمنی ، در آثار این دوره چقدر دستکاری کرده اند و چقدر آنرا مسخ ساخته و چقدر آنرا حذف ساخته اند . اکنون به اصل مطلب باز میگردیم که گفتگو در باره اصل نظم در برابر اصل آزادی و جشن بود .

اصل نظم و جمشید

هر گاه سخن از فرّ ، که در فرهنگ سیاسی ایران ، اصل نظم اجتماعی و سیاسی است ، میرود ، پدیده ای که معیار آنست ، جمشید میباشد . در الهیات زرتشتی ، فرّ را يك پدیده کاملاً ماوراء الطبیعی و آسمانی ساخته اند . ولی در زامیاد یشت ، که گفتگو از همین فرّ جمشیدیست بحث از « فراز کوه ، و ژرف آب و دریاست » نه از آسمان و روشنی ، حتی آذر ، که با آتش سروکار دارد و پسر خدا شمرده میشود به نمایندگی از همه امشاسپندان (که

البته اهورامزدا هم جزو آنهاست) نمیتواند به آن دست یابد و از فرّ، محروم میماند . تئولوژی زرتشتی، با ساختن سلسله ای از فرّ های گوناگون ، نکته اصلی را پریشان و آشفته ساخته است .

در شاهنامه با دقت در داستان جمشید میتوان باسانی شناخت که فرّ که اصلتش به جمشید باز میگرددیده است ، پیامد کارها و اندیشه ها و خواستهائیست که به خوش زیستی (خرداد) و دیر زیستی (امرداد) برسند . جمشید ، با خرد و خواستش، چنین جامعه ای میسازد . آنکه برای مردم درگیتی آنچهان بیاندیشد و کارکند که مردم خوش بزیند و دیر بزیند ، او فرّ دارد . تا لحظه ای که چنین بکند و چنین بیندیشد و بخواهد ، فرّ دارد ، و از لحظه ای که چنین نیندیشد و نکند و نخواهد ، فرّ را گم میکند .

اعمال و افکار و خواستهائی که از گوهر انسان پیدایش یابند و بترواند که این سو و راستا را داشته باشند ، فرّ را پدید میآورند . در زامیاد یشت ، یکی از برترین ویژگیهای فرّ را « ناگرفتنی » بودنش می شمارد .

ناگرفتنی ، که « اگرفتنی » باشد ، این معنا را میدهد که هیچگاه نمیشود آنرا گرفت ، تا چه رسد بتوان آنرا به مالکیت خود و تصرف مداوم خود در آورد . به عبارت دیگر ، فرّ ، پیامد بستن پیمان نیست . اینکه ما با شاهی ، پیمان تابعیت از فرمان او ، با او ببندیم ، از این دید ، هیچ اعتباری و ارزشی ندارد . فرّ ، نیاز به پیمان ندارد . آنکه به فرّ رهبری ، آفرین میگوید ، خود را با پیمان ، به فرمان او نمی بندد ، و خود را ملزم و مکلف نمیسازد . بلکه هرگونه رهبری به محضی که آن کار و اندیشه را نکرد ، فرّا از دست میدهد و بخودی خود ، رهبری را از دست میدهد .

اینست که برعکس اندیشه مهرگرانی و تئولوژی زرتشتی ، در شاهنامه نخستین بار پیمان را اهریمن میخواهد و می بندد و با این پیمان شوم ، ضحاک را مجبور به فرمانبری از کارهائی میکند که او نمیکند (نخستین تابعیت در اثر پیمان بستن کار ضحاکست . ضحاک ، کاری بر ضد اندیشه فرّ میکند) . اندیشه پیمان بستن ، بر ضد اصل فرّ است . با داشتن فرّ ، نیاز به پیمان بستن

نیست ، و پیمان تا موقعی ارزش و اعتبار دارد که فرّ باشد . همینکه نخستین پیمان در شاهنامه به اهریمن نسبت داده شده است ، تفکر سیاسی ملت را در برابر اندیشه پیمان حکومتی ، مشاهده میکنیم ، که با بدبینی مطلق به آن نگرسته میشده است . و این فرهنگ سیاسی ملی (که از تفکر سیمرغی در باره فرّ میآید) ، غیر از مطلق بودن اندیشه پیمان است ، که حق اعتراض و سرکشی را به ملت میدهد ، و این همان اندیشه است که مرغان عطار که انسانهای حقیقی هستند ، در جستجوی شاه حقیقیشان (حکومتشان) هستند ، و نسبت به حکومتهای موجود که شاهی یا خلافتی بودند بد بینند . و از آنجا که فرّ ، ناگرفتنی است ، نمیتوان آنرا در خود یا کسی دیگر ، تثبیت کرد و نمیتوان خود را با آن عینیت داد ، و یا مالک آن شد و در آن تصرف کرد ، طبعاً انتقال ناپذیر است ، نه از راه وراثت ، نه از راه انتصاب (گماشتن) . خدا نیز نمیتواند فره را به کسی ، به پیامبری یا به شاهی یا به امامی از خود انتقال دهد . موقعی کسی میتواند فر را انتقال بدهد که مالکش باشد .

هرکسی خدا را آزادانه برمیگزیند (انتخاب خدا)

و این ویژگی فرّ ، چنان فرهنگ سیاسی ایرانی را فراگرفته بود که حتی خدایان ، میخواستند « فرّی » باشند ، یا به عبارت دیگر از راه نیروی کشتان ، از سوی مردم به خدائی برگزیده شوند .

در بندهشن ، بخش یازدهم ، عبارتی میتوان یافت که این حقیقت را آشکار میسازد . (پاره ۱۶۸ ، ترجمه مهرداد بهار) « چون ایشان ، خدائی را به هر مز دادند . در واقع امشاسپندان (که همان ایشانند) ، اهورامزدا را به « خدائی » برگزیده بودند ، و بدینسان بنا بر اصل برابر بودن امشاسپندان ، که بارها در اوستا تکرار میشود ، اهورامزدا بقول رومیها « نخست ، میان برابران » بوده است . و این اندیشه به سیمرغ باز میگردد .

آفریننده که برابر با زاینده و تخمه بود ، برای آنچه زائیده و پدیدار ساخته بود



آغاز قرار داشته است . نکته مهمی که برای درک مطلب ما برشمردنیست ، یکی آنست که فرّ = عینیت با مرغ دارد . این مرغ ، وارگن خوانده میشود ، و تیز پرواز است و درست در جمکرد ، دین و معرفت را مرغی بنام « کریسپت » میآورد که از « کریسپتار » به معنای « پرواز تند » مشتق شده است .

و این مرغها همه تنوعی از همان مفهوم « سیمرغ » هستند ، که ویژگیهای مشترک باهم دارند . سیمرغ هم ، تیز پرواز بود و هرکجا که زال پرش را آتش میزد ، بلافاصله حاضر میشد ، تا معرفت دفاع زندگی خود را از گزندها و دردهابه او یاد بدهد . از اینجا میتوان به آسانی سیمرغی بودن فرّ را شناخت . نکته ای دیگر که از اهمیت بی اندازه برخوردار است ، اینست که در فرهنگ ایرانی ، انسان (جمشید ، نخستین انسان و نماد همه انسانها بوده است) از چنان اصالت و کرامت و حیثیتی برخوردار است که خدائی مانند مهر ، به فرّ ش رشک میبرد ، و میخواهد آن فرّ را بگیرد . انسان نمیخواهد شبیه خدا بشود ، بلکه این خداست که میخواهد شبیه انسان شود . تفاوت این اندیشه را در تورات که انسان میخواهد شبیه خدا بشود ، در نظر داشته باشید .

در اینکه بطور استثنائی، میترا و فریدون و گرشاسپ ، بهره از فرّ جمشیدی میبرند ، درست برضد مفهوم گوهری فرّ میباشد که « ناگرفتنی » است. نه به مالکیت اهورامزدا میآید و نه به مالکیت میترا ، و نه به مالکیت فریدون ، و نه به مالکیت گرشاسپ . درواقع ، در اینجا دعوا بر سر لحاف ملا نصرالدین بوده است . آنچه را تصرف ناپذیر است ، اینها تصرف کرده ، و آنچه تقسیم ناپذیر است ، میان خود تقسیم نیز میکنند ، و سلسله مراتب خود را در این تقسیم معین میسازند .

تقدم اهورامزدا بر مهر ، هم دعوا بر سر برتری خدا بودنست ، و هم مسئله تقدم مویدان آئین زرتشتی بر مویدان آئین میترائی . در واقع مویدان زرتشتی خود را برتر از مویدان مهری می نهند . آنگاه ، فریدون ، نماد خشترا (شاهیست) که رتبه سوم را پیدا میکند و گرشاسپ ، نماد پهلوانانست ، که رتبه چهارم را به او میدهند ، و چنانکه در داستان سام و زال ورستم در

شاهنامه دیدیم ، پهلوانان رابطه مستقیم خود را در اثر فرزند بلافاصله سیمرغ بودن ، معین میسازند ، و خود را اصل فرّ ، و طبعاً تاجبخش میدانند ، که درست برضد این سلسله مراتب در زامیاد یشت هست .

ولی بخوبی میتوان دید که هم شاهان (فریدون) و هم پهلوانان ، میخواهند جمشیدی باشند . اصل شاهی یا خسترا ، خود را تابع اصل فرّ میسازد ، و همین سخن در شاهنامه خود برضد این سلسله مراتب در زامیاد یشت است . چون برتری اصل فرّ ، برتری آئین سیمرغی ، و طبعاً برتری موبدان این نیایشگاه بوده است . اینکه پهلوانان ، خود را به سیمرغ نسبت میدهند ، و در واقع مردم ، این پیوند را می پذیرند ، و اینکه سام مستقیماً تجربه قداست سیمرغ را دارد ، متوجه ناهم آهنگی اصل شاهی با اصل فرّ ، و با اصول سیمرغی شده اند ، و همیشه برضد تباهکاری این اصل شاهی و شاهان ، تلاش میکنند ، و این تعارض و تنش ، در همه جای شاهنامه ، بویژه در داستان کاوس و رستم نمودار میگردد .

همچنین تعارض میان فریدون و پسرش ایرج ، تعارض میان اصل شاهی و اصل سیمرغی و فری است . و پیدایش سام و زال و رستم در دوره منوچهر ، بیان دوره ایست که اصل شاهی میکوشد خود را با اصل فرّ ، آشتی بدهد .

غایت فرّ ، که رویشی و تراوشی است ،

چیست ؟

در زامیاد یشت ، هیچکس حتی اهورامزدا نیز ، به مرغی که پیکر فرّ هست ، دست نمی یابد . اسپنتا مینو که یکی از امشاسپندان هست ، وهومن و اردیبهشت و آذر (پسر اهورمزدا) را بدنبال فرّ میفرستد ، و آذر نمیتواند فرّ را بگیرد . واز آنجا که بنا بر اوستا ، گفته و کرده و اندیشه همه امشاسپندان باهم یکیست ، و اهورامزدا نیز خودش آخرین امشاسپند است ، طبعاً باهم به

آن فر دست نمی یابند . و فرّ ، به ژرف دریا ، نزد آپام ناپات (نوه آب) می رود و بسرچشمه خویشتن باز میگردد . نکته حساس و ژرفی که هنوز در این یشت از زیر مقراض موبدها باقی مانده است ، اینست که ناگهان اعتراف به آن میشود که همین آیام ناپات ، آفریننده انسان است .

نخستین انسان که جمشید بوده است ، بواسطه فرش در پیوند با آفریننده انسان که آپام ناپات باشد قرار میگیرد . این تصویر انسان ، با آنچه ما در کیومرث می یابیم فرق دارد . تئولوژی زرتشتی با آوردن کیومرث به کرار نخستین انسان ، مجبور بوده است که در این داستان دستکاری کند . افسوس که از این اسطوره ، اثری دیگر در دست نیست .

و در اینجا میتوان دید که جمشید ، اصل سیمرغی دارد ، چون سیمرغ برفراز درخت همه تخمه در دریای فراخکرت (میان آب) نشسته است . آناهیت ، مادرخدای دیگر نیز ، آبی هست . و از این رو تراوشی بودن فرّ را میتوان بازیافت . نظم و معرفت ، مانند آب از انسان میجوشند . یکی بودن ریشه چشم و چشمه ، و اینکه بینش از چشم ، مانند آب از چشمه ، میجوشد ، خود باقیمانده همین تصویر است . یا اینکه خانه ، نماد نظم است . در بندهشن همه نظم جهان به یک خانه تشبیه میشود . و جمشید هم در شاهنامه و هم در وندیداد ، نخستین سازنده خانه است (با آنکه در وندیداد بنا به روش کلی اوستا ، اصالت به اهورامزدا داده میشود ، و اوست که به جمشید ، خانه سازی را میآموزد در حالیکه وارونه اش صحت داشته است) . و خانه که نظم باشد ، معنایش « چشمه » است که هم در ادبیات میآید (در آثار نظامی) و هم گُردها تا بحال به چشمه ، خانه میگویند . و هم رستم به هفت خان می رود که معنایش « هفت چشمه » باشد ، و در این هفت چشمه است که میتواند با خون جگر دیو سپید ، چشم شاه و سپاهیان (خسترا) را روشن سازد ، و چشم آنها را چشم خورشیدگونه سازد ، و این جمشید است که در اوستا ، چشمش خورشید گونه است .

بدینسان باز اصالت پیوند پهلوان با سیمرغ ، نموده میشود ، و این پهلوانست

که چشم شاه را روشن میسازد . این اصل فرّ است که اصل شاهی را از بی اندازه خواهیهایش نجات میدهد . بدینسان فرّ ، تراوش از گوهر سیمرغی انسانست .

در بندهشن ، می بینیم که سیمرغ بر فراز درخت همه تخمه نشسته است که میان دریای فراخکرت میباشد . دریا که آب باشد ، نماد خرداد است و درخت ، نماد امرداد است . خرداد ، خوش زیستی است و امرداد ، نماد نامردنی بودن در گیتی است که دیر زیستی نیز خوانده شده است ، و اعمال و افکار و خواستههای جمشیدی همه در پی واقعیت بخشیدن به همین دو غایت میباشند . و موقعی جامعه نظام حقیقی پیدا میکند که همه انسانها بدنبال این غایت باشند و بنا تراوش چنین فرّی ، جایگاه و نقش اجتماعی و سیاسی هرکس در اجتماع معین میگردد و پائین و بالا میرود .

در واقع آنچه در خرد و خواست جمشیدی ، پیکر می یابد ، همان خرداد و مردادیست که گوهر سیمرغی هستند . چون از آن آب دریای فراخکرت ، درخت همه تخمه پرورده میشود ، و به بر می نشیند و تخمه همه زندگان فراهم میآید و سیمرغ ، عینیت با همین تخمه ها دارد ، و خود در واقع تخمه این درخت است . سیمرغ ، آمیزش درخت و آبست .

می بینیم که جمشید ، سیمرغی میاندیشد و میخواهد و میکند . جمشید ، دردها را با پزشکی از همه مردم میزداید ، و در بندهشن میآید که تخمه های این درخت ، پزشک همه دردهاست . و ردپای پزشک بودن سیمرغ ، در شاهنامه مانده است . جمشید و سیمرغ ، هردو نخستین پزشکند .

فرّ که اصل نظم است ،

شیوه پیدایش نظم رادر جامعه معین میسازد

فرّ ، چنانچه دیدیم ، ایجاد حضورش را در همه جا میکرد ، تا شناخته شود و

آن موقعی خدا میشد که فرّش همه جا پخش گردد و در فرّش ، همه جا پیدایش یابد . هرکسی در هر جا باید در اثر این فرّ ، بتواند به او آفرین کند و او را با این فرش (نه احساس قدرتش) بخدائی برگزیند . بنا بر این فرّ ، باید همه جا پیدا باشد . پس باید همه جا پخش شود تا بطور مستقیم ویی میانجی هر يك را به خود جذب کند .

اینست که سیمرغ ، عینیت با « تخمه و چکه آب ، که همان تخمه آب است » دارد . او به شکل تخمه و چکه ، باید در همه جای گیتی پخش شود ، تا سیمرغ باشد ، تا همه را بتواند دور خود گرد آورد . از اینجاست که دوخدای دیگر ، با او همکاری میکنند که در واقع عین خود او هستند . اضداد درونی تخمه ، همیشه به صورت دو بال ، نموده میشوند . و این دو خدا ، یکی باد است (که وایو یا وز خوانده میشود و من گمان میکنم که ریشه همان وزیدن و وزش است) و دیگری ستاره تیشتر که تیر باشد ، با آن رابطه دارد .

در واقع باد و تیشتر و سیمرغ ، با هم در آغاز ، مجمع خدایان سه گانه را تشکیل میداده اند که از هم جدا ناپذیر بوده اند ، و اثر آن در بندهشن باقیمانده است . باد ، با همان دم یا جان (زندگی) عینیت دارد . این جمع سه گانه خدایان ، متناظر اقانیم ثلاثه مسیحیت است ، و می باید از راه مهرپرستی ، به غرب راه یافته باشد .

سیمرغ ، روی درخت همه تخمه (که خودش نماد همه تخمه هاست) نشسته است و تخمه هارا در آب میافشاند و با آب میآمیزد ، و از آن پس ، نیاز به همکاری باد و ستاره تیشتر که خدای باران است دارد تا تخمه هارا از آب بر

« با باد و تیشتر در همه گیتی ، فروریخته و در همه گیتی فرا میروید . اینست که هر انسانی نیز فرّ دارد . هرانسانی ، گوهر سیمرغی دارد یا به سخنی دیگر ، سرچشمه پیوند است . نظم در اجتماع ، از گوهر افراد انسانی میجوشد و میتراود . فرّ که میتراوید ، سپس با نفوذ تئولوژی زرتشتی ، روشنی ساخته میشود و می تابد . فرّ جوشیدنی و روئیدنی آبی و گیاهی ، روشنائی میشود .

اکنون نگاهی به باد ، یا وایوس میاندازیم . وایو ، در اوستا و بندهشن ، اصل پیوند دهنده اضداد است . انگرامینو (اهرین) و اسپنتا مینو (اسفندارمذ) را که دو ضد بنیادی در جهان بینی ایرانی هستند ، به هم پیوند میدهد . در واقع آسمان ، جامه ایست که همه چیز را به هم پیوند میدهد ، و سپس این آسمان ، جامه میترا میشود ، و کُشتی (که هم‌ریشه Kueste Coast است) یا کمر بند گیتی ، که برترین قسمت جامه شمرده میشود و نماد دین مییابد ، گیتی را به هم پیوند میدهد .

باقنده و ریسنده و سازنده جامه ، از دو ضدِ تار و پود ، نشانگر آفریننده نظمست ، که در شاهنامه به جمشید نسبت داده میشود . جمشید ، همان کارِ وایو را میکند .

در جهان نگری سیمرغی ، ضد را نباید نابود ساخت ، بلکه چرخ آفرینش ، در پیوند دادن اضداد باهم میگردد و می جنبد . و در زامیادیشث که گفتگوی فرجمشیدی هست ، این اندیشه سیمرغی نیز آمده است . فقط این اندیشه ، مطرودِ دین و تئولوژی زرتشتی بود . اهورامزدا ، هرگز نمیتواند با اهرین ، پیوند بیابد و طبعاً وایو را در این نقش نمی پذیرد و نقشش را بکلی تغییر میدهد . در زامیاد یشت ، پهلوانی بنام اسناویدکا ، میگوید که میخواهد انگرامینو و اسپنتامینو را به گردونه آفرینش ببندد ، تا گردونه آفرینش را بکشند . و وایو که از خدایان سه گانه سیمرغیست ، کاربنادیش همین بوده است . از این شخص در زامیاد یشت ، بیدی و تحقیر نام برده میشود ، و نخستین پهلوان که گرشاسپ باشد ، کشنده این شخص میگردد . در واقع ،